



واکنش شرکت مقصر
به فوت بیماران دیالیزی

با آغاز موج خبرها درباره مجاری فوت ۷۰ بیمار دیالیزی به دلیل مسمومیت آلومینیومی محلول‌های درمانی، روابط عمومی شرکت داروسازی ثامن که تولیدکننده بود، روز گذشته در صفحه خود در شبکه ایکس-تویتر نوشت که هنوز اظهار نظر قضایی درباره فوت بیماران دیالیزی نشده است: «هنوز هیچ اظهار نظر قضایی در خصوص انتساب فوت برخی از بیماران دیالیزی عزیز به محلول‌های با سطح بالای آلومینیوم تولیدی شرکت داروسازی ثامن، از طریق محاکم صادر نشده است.» در ادامه هم اعلام کرد: «در نیمه خردادماه سال جاری، پس از دریافت گزارشی مبنی بر بروز برخی عوارض در بیماران، شرکت تمام محصول موجود در بازار و در اختیار بیماران را جمع‌آوری و تولید خود را متوقف کرد. در مرحله بعد، با بررسی گسترده فنی و آزمایشگاهی با حضور و هماهنگی سازمان غذا و دارو در خصوص ریشه‌یابی مشکل و راه‌های رفع آن اقدام عاجل صورت گرفت. بررسی‌ها نشان داد، وجود آلومینیوم بیش از حد متعارف در یکی از بچه‌های یک نوع ماده اولیه مصرفی، منجر به بروز مشکل شده که اقدامات لازم برای رفع این مشکل در دستور کار قرار گرفت.» در این میان علیرضا رئیس، معاون وزیر بهداشت در این باره به ایلنا گفت: «این اتفاق مربوط به اکنون نیست و سال پیش رخ داده است و از همان سال پیش، پیگیری‌ها صورت گرفته است. در ارتباط با برخورد با متخلفان هم افرادی به مراجع قضایی معرفی شده‌اند، این پرونده در حال رسیدگی است و به محض این که نتایج آن حاصل شود، حتماً اطلاع داده می‌شود.»



درخواست برای کشف استعداد
دانش‌آموزان محروم

وزیر آموزش و پرورش از سازمان اوقاف و امور خیریه خواست تا استعداد دانش‌آموزان به‌ویژه در مناطق محروم کشف شود. به گزارش ایسنا، علیرضا کاظمی که در مراسم اعطای شصت‌و‌هفتمین جایزه ملی البرز صحبت می‌کرد، گفت: «یکی از اقدامات مبتکرانه مرحوم حسینی البرز، همین کشف استعدادها و الگوهاست. ما برای شتاب‌بخشی به حوزه علم و پیشرفت نیازمند شناسایی استعدادها و شتاب‌دادن به انگیزه‌های آنها هستیم و هیچ چیزی بالاتر از این انگیزه نیست که یک دانش‌آموز را به‌عنوان برگزیده انتخاب و به جامعه عرضه کنیم و جایزه البرز از این منظر بسیار مهم است؛ زیرا شناسایی و معرفی استعدادها اتفاق مهمی است.»



افزایش ۳۰ درصدی مسمومیت
با گاز مونوکسید کربن

سازمان اورژانس کشور اعلام کرد: «مسمومیت با گاز مونوکسید کربن از ابتدای مهرماه ۱۳ تا آبان ماه امسال در مقایسه با مدت مشابه سال گذشته، ۳۰ درصد افزایش یافته است.» بنا بر اعلام این سازمان، کل مسمومان با گاز مونوکسید کربن، در این مدت ۵۵۵ نفر بوده که شامل اعزام ۴۱۰ بیمار به مراکز درمانی، درمان در محل ۱۳۱ نفر و جان‌باختن ۱۴ بیمار است. همچنین ۵۳ درصد مسمومان مرد، ۴۵ درصد زن و دو درصد نیز کودک کمتر از ۵ سال بوده‌اند. در این میان، سمنان ۹۲ نفر، مرکزی با ۵۳ نفر و خراسان رضوی با ۵۱ نفر بیشترین مسمومان و استان‌های مرکزی، کردستان و تهران هرکدام با سه مورد فوتی، بیشترین فوتی‌های ناشی از مسمومیت با گاز مونوکسید کربن را در این مدت داشته‌اند.

بازگشت خوردگان

روایت زنان و کودکان مهاجر که پس از دستگیری در خیابان، به اردوگاه‌ها فرستاده و ردمرز شده و با قاچاق‌بر بازگشتند



گتسی/ایم‌جی



زهرا جعفرزاده
خبرنگار گروه جامعه

«یک لگن بزرگ گذاشتند جلویمان، گفتند بخورید. برنج بود با کمی سیب‌زمینی و لپه. هر هفت، هشت نفر، یک لگن. آب خوردن نداشتیم. می‌گفتند بروید از شیر دستشویی آب بخورید. ما التماس می‌کردیم، گریه می‌کردیم، می‌گفتند اگر گریه کنید می‌فرستیم‌تان پایین، پیش مردان.» تابستان ۱۴۰۳، اردوگاه عسگرآباد ورامین. «چند روز مانده به عیدفطر، ساعت ۱۰ شب، با سه پسر و دخترم و پسر خواهرم برای سرکشی به خانه برادرم رفته بودیم. در خیابان بچه‌ها جلوتر از ما حرکت می‌کردند. تا به خودمان آمدیم، دیدیم بچه‌ها نیستند. هر ۵ نفرشان نبودند؛ بچه‌های ۶ تا ۱۳ سال. یک‌روز بعد آنها را در کانون دیدیم؛ مرکزی که کودکان مهاجر افغان را جمع می‌کرد و به مرز می‌برد.» فروردین ماه ۱۴۰۳، محله لب شوش تهران.

دندان؟ یکی در میان. دست‌ها؟ ورم کرده. صورت؟ سوخته. مادر از جهنم برگشته. چادر را بدون روسری سر کرده و در گوشه حیاط، هم‌زمان که آفتاب مرمق آبان‌ماه، بر سر و صورتش بوسه می‌زند، دست‌ها را روی پای کشیده به نشانه تسکین درد.

«پسر صبح‌ها می‌رفت مدرسه، بعد از ظهرها سر کار. سرخیابان مولوی، ایستگاه سعادت بساط می‌کرد. از همان جا بردنش دستگیرش کردند. از بهزیستی رنگ‌زند بروم عقبش. حال پدرش خوب نیست، مریض است، افتاده گوشه خانه. با دختر کوچکم هاجر رفتیم. هاجر سواد داشت. برگه و اکسی‌سایسون و پاسپورت بردیم. گفتند تاریخ گذشته و نگه‌مان داشتند. ۸ روز آنجا بودیم. ۸ روز در جهنم زندگی کردیم.»

نسرین، گوشه چادر را به دندان می‌گیرد و با گوشه دیگر، خیس خیس چشمش را. تصویر آن هشت روز، جلوی چشمانش می‌قصد.

«یک سالن بود با ۱۰ نفر. معناد و مهاجر افغانستانی. صبح تا شب سرمان داد می‌زدند که بروید دستشویی‌ها را بشوید، جارو کنید. در را قفل می‌کردند و می‌رفتند. هاجر فقط ۱۰ سال دارد و ملک ۱۱ سال.» منتظر رهایی بودند که سر از ورامین درآوردند؛ اردوگاه عسگرآباد.

«گمشو، گمشو. ما به آنها التماس می‌کردیم و آنها می‌گفتند گمشو، فقط پول بریزید. گفتند داریم، گفتند پس همین جامی مانید. به دامادم رنگ‌زدم، نفری ۵۰۰ هزار تومان برایشان واریز کرد، گفتند کم است، یک میلیون واریز کنید. پسر ۱۱ سال دارد و گفتند اگر پول ندهید، می‌پریمش پایین. بعد گفتند شما را هم می‌پریم کنار مردان. خیردار شده بودیم شبانه یک بچه مورد آزار و اذیت قرار گرفته بود. من جیب و داد کردم، به مامور گفتم نبرش. تکرار می‌کرد: گمشو. عسگرآباد جای گندی بود، در و پنجره‌های آهنی‌اش به هم کوبیده شده و نمی‌شد نفس کشید. با بچه‌ها خیلی بد رفتار می‌کردند. همه را با چوب می‌زدند، ما گریه می‌کردیم. یک پسر ۱۴ ساله‌ای آنجا بود که خیلی کنکش می‌زدند، بعداً شنیدیم فوت کرده.»

پول که واریز شد، سوار اتوبوس‌شان کردند، مقصد؟ سنگ سفید خراسان رضوی. یک شب نگه‌شان داشتند و دوباره پول خواستند، چندر؟ ۲۰۰ هزار تومان تا مرز.

«آن که نه، پلاستیک بود، دستشویی‌اش گند بود، مجبورمان می‌کردند سالن‌ها را تی بکشیم. وقتی هم می‌خواستیم برای ردمرز سوار اتوبوس بشویم، مردان را از وسایل لخت می‌کردند، کمربند و بند کفش‌شان را هم در می‌آوردند. کسی اعتراض می‌کرد؟ نه هیچ کس. همه ترسیده بودند. دخترم مدام گریه می‌کرد، پسرماً اصلاً نمی‌خوابید.»

آنها به مرز رسیدند و همان‌جا یکی از کمپ‌های سازمان ملل، یک شب نگه‌شان داشت، نان‌شان داد و دو هزار افغانی به آنها داد. دو هزار افغانی، پول اتوبوس و رسیدن به شهر و رفتن به خانه شد. نسرین و دو بچه‌اش یک‌ماه‌ونیم در خانه مادری در کابل ماندند. خاله، عمه و دایی جمع شدند پول جور کردند تا آن سه آواره به سفارتخانه بروند، پاسپورت بگیرند و به ایران برگردند. کودک دو ساله و پدر بیمار، انتظارشان را می‌کشیدند. اگر از مشهد برای گرفتن پاسپورت اقدام می‌کردند، باید نفری ۱۵ میلیون تومان پول می‌دادند. از افغانستان مخارجش کمتر بود، هر نفر ۶ میلیون تومان.

بچه‌های نسرین کار می‌کنند تا بدهی سفر جهنمی‌شان را صاف کنند. ماموران در پرونده‌های که برایشان درست کردند، آدرس خانه و شماره تلفن را گرفته‌اند و بچه‌ها هر شب خواب مامورانی را می‌بینند که سراغ‌شان آمده‌اند، نیمه‌شب، ترس خواب‌شان را پاره می‌کنند.

کودک‌ربایی شبانه

«ساعت ۱۰ شب دوتا ایچی رفته بودیم خانه داداش‌مان. هم‌محل‌ی‌مان است در لب‌خط شوش. ۵ بچه همراه‌مان بود، سه پسر و دخترم و پسر خواهرم. داشتیم حرف می‌زدیم که متوجه شدیم بچه‌ها نیستند. تا ساعت دو شب دنبال‌شان می‌گشتم. کلاتری رفته نبودند، شهرداری رفته نبودند. تا ساعت دو شب دنبال‌شان بودیم و پیداایشان نکردیم. فردا صبح یکی از بچه‌ها رنگ‌زد، آدرس جایی به‌نام کانون را داد، دوترا از میدان آزادی. بره‌های سرشاری را برداشتیم، ماشین گرفتیم و رفتیم.»

شریفه، مادر ۱۰ بچه است که فروردین‌ماه امسال ۵ کودکش را در خیابان شوش گم کرده است. شریفه و همسر پزشکی‌اش اهل ولایت بغلان‌اند و بعد از آمدن طالبان، زندگی را چند کیسه و گونی کردند و راهی تهران شدند. فقر روی سر و صورت زن، سایه انداخته. آن شب بزرگی اول بهار، کابوس هر روزش است؛ شبی که بچه‌های ۶ تا ۱۳ ساله‌اش را بردند. دختر از همه بزرگتر بود. وقتی بعد از یک روز، به بچه‌هایش رسید، آنها را در سالتی پر از دختران و پسران قد و نیم‌قد دید، کودکان ۶ و ۷ ساله افغان؛ خردینه‌های هراسیده با چشمانی براق از اشک و دهان‌هایی خشکیده از گرسنگی. دو شب نگه‌شان داشتند. گفتند مادر آن یکی بچه هم بیاید، اما خواهر سختش بود.

«تازوی که ما را ببرند اردوگاه عسگرآباد، چند اتوبوس آمد، آدم‌ها را سوار کرد و رفت. به ما گفتند هر نفر یک میلیون تومان بدهید، می‌پریم‌تان اردوگاه. هرکس پول داشت همان شب رفت. ما ماندشتیم، ماندیم. بعد از دوازده روز، خانواده ۷ میلیون برایشان واریز کرد و ما را بردند اردوگاه.»

گزارش
مهاجرت

نصف بچه‌هایش در خانه مانده بودند و نصف دیگر، جاده‌ها را طی می‌کردند. به اردوگاه رسیدند و از آنجا راهی سنگ سفید شدند. در سنگ سفید مشهود نفری ۲۵۰ هزار تومان از آنها گرفتند و بعد نوبت شهرداری رسید؛ یک میلیون تومان برای ردمرز. آنها به هرات رفتند. از آنجا به کابل و بعد هم بغلان. بچه‌ها تذکره نداشتند، برایشان تذکره گرفتند، اما پاسپورتی در کار نبود. یک هفته بعد، پدر بچه‌ها دنبال‌شان آمد. فامیل برایشان پول جمع کرد، نفری ۸ میلیون تومان به قاچاق‌بر دادند و وارد مسیر بازگشت شدند. دو ساعت ماشین‌سواری، دو ساعت پیاده‌روی و دو ساعت با موتور. بچه‌ها را جدا با گروهی دیگر فرستادند. ۱۰ روز بعد از بچه‌ها به تهران رسیدند. از کوه‌ها گذر کردند، به راه‌های سخت رسیدند. شب‌ها را کنار بز و گوسفند صبح کردند، زیر درختان خرما، آترق کردند و سوار موتور شدند. بارها موتور چپ کرد و شریفه و شوهرش ابراهیم زیر تاژ پانه‌های آفتاب می‌پرسیدند که جان سالم به‌در می‌برند؟ افضل و اجمل، دو کودک از ۵ کودک شریفه‌اند که در این مسیر افتادند؛ کودکان ۱۱ و ۱۲ ساله که ۵ سال در ایران زندگی کرده‌اند. آنها صبح‌ها به مدرسه‌ای در شوش می‌روند و عصرها سر کار. یکی، کارگر پرده‌فروشی است و آن یکی در یک کارگاه خیاطی، وسط کار است.

«از خانه دایی‌ام به خانه خودمان می‌رفتیم که وسط راه ما را سوار ماشین‌های شهرداری کردند. آنجا زنان و مردان معناد هم بودند. نیم‌ب ساعت تا ۴۰ دقیقه‌ای در راه بودیم تا رسیدیم به یک ساختمان سه طبقه. آنجا پر از آدم بود؛ زن، مرد و بچه. خیلی زیاد بودند، زنان یک سالن بودند و مردان در سالن دیگر، سالن‌ها تخت‌های دو طبقه داشت، یک خانمی آنجا بود که نمی‌گذاشت حرف بزیم. آن شب به ما شام ندادند، فردایش هم صبحانه نداشتیم، ساعت ۱۱-۱۰ صبح بود که مادرم آمد، دو روز بعد ما را سوار کردند و بردند عسگرآباد. آنجا رویه‌روی ساختمان، پله بود. از پله ما را بردند بالا. مادرم روزه بود، روز آخر ماه رمضان. مادرم نمی‌توانست غذا بخورد و همان‌جا حالم بد شد.»

روایت اجمل از مسیر سخت بازگشت به افغانستان، اما به اینجا ختم نمی‌شود.

«پدر و مادرم نمی‌توانستند از مسیری که ما رفتیم بیایند. از راه دیگری آمدند. ما را سوار ماشین کردند، یک ماشین با سرعت خیلی زیاد در جاده می‌رفت. یکبار فرمان از دست راننده در رفت نزدیک بود تصادف کنیم. ماشین وانت نیشان بود. ۴۰-۳۰ نفر در یک ماشین بودیم، چهار، پنج ساعت در راه بودیم تا رسیدیم به یک خوابگاه. آنجا در پنجره نداشت، زن و بچه و مرد بین‌مان بودند. آنجا دوباره سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم. شش، هفت روزی در راه بودیم تا رسیدیم خانه.»

غیبت ندر بیچی دانش‌آموزان افغان

خانم «ص» مددکار و معلم کودکان افغانستانی در یکی از خانه‌های کودک در جنوب شهر تهران است: «اولین بار در تعطیلات عید بود که به ما خبر دادند یکی از بچه‌ها را گرفته‌اند. بچه‌ای که کارت آمایش داشت. مادر هم که دنبال بچه‌اش رفته